

آیت‌الله حاج «یوسف ایروانی»

موسس حوزه علمیه خواهران پردیسان قم

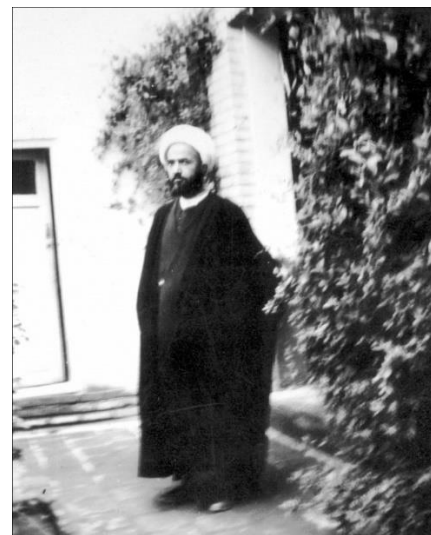


آیت‌الله «یوسف ایروانی» فرزند آیت‌الله میرزا «علی ایروانی» است. آیت‌الله میرزا علی از علمای برجسته بود که امام خمینی (ره) سطح علمی‌اش را سنگ زیربنای علم فقه بیان می‌کند. حاج یوسف ایروانی سال ۱۲۸۹ در نجف به دنیا آمد و بعد از اتمام تحصیلات حوزوی به حکم آیت‌الله «سیدابوالحسن اصفهانی» راهی تهران می‌شود و در مسجد قندی فعالیت‌های تبلیغی‌اش را آغاز می‌کند. او با علمای برجسته‌ای مثل آیت‌الله «لواسانی» و «مرعشی نجفی» و امام خمینی (ره) و... ارتباط داشت. آیت‌الله یوسف ایروانی سال‌ها در بین اهالی تخری زندگی کرد و سال ۱۳۶۹ دارفانی را وداع گفت و پیکرش در جوار حرم امام رضا (ع) به خاک سپرده شد. در گفت‌وگو با فرزندانش «محمد موسی ایروانی» بازاری خوشنام و «محمد جواد ایروانی» عضو تشخیص مصلحت نظام و وزیر سابق اقتصاد با سبک زندگی و فعالیت‌های این مرد بزرگ آشنا شدیم.

توسل به حضرت علی (ع)

حاج آقا یوسف ایروانی در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد و زیر نظر پدرش، آیت‌الله میرزا علی ایروانی پرورش یافت. دوران طلبگی حاج یوسف مثل بسیاری از طلبه‌ها همراه با رنج و مشقت بود. محمد موسی فرزند دوم آیت‌الله با اشاره به گوشه‌ای از دشواری‌های پدرش می‌گوید: «پدرم مانند پدرش در راه کسب علم سختی‌های زیادی کشید. پدر بزرگم، میرزا علی به دلیل گرسنگی و فقر از دنیا رفت و در زمان حیاتش سختی‌های زیادی را تحمل کرد. پدرم از قول پدر بزرگم تعریف می‌کند: حجره پدر بزرگم در حرم امام علی (ع) قرار داشت. یکبار پدر بزرگم ۳ روز هیچ غذایی نخورده بود. با خودش می‌گوید: هر انسانی ۳ روز غذا نخورد تلف می‌شود. نمی‌دانم

چرا زنده مانده‌ام. پس این فرضیه بی خود است. اما از شدت گرسنگی به شدت بی حال شده بود و تصمیم گرفت که برای تحمل بیشتر شرایط کمی بخوابد. در این حین رو به حرم امیرالمؤمنین (ع) می‌کند و می‌گوید: «۱۳ ریال به کسی بدهکار هستم. آقا جان! قبل از مرگم وسیله فراهم کنید تا بدهکاری‌ام را بپردازم و گرنه خودتان شفیع شوید. واقعاً چیزی ندارم که بدهی را بدهم. پدر بزرگم به خواب عمیق می‌رود. وقتی بیدار می‌شود می‌بیند ۱۳ ریال و مقداری غذا کنار بسترش قرار دارد. هرچه این طرف و آن طرف می‌رود کسی را نمی‌بیند. شک ندارم عنایت خدا بوده است.» فرزند آیت‌الله ایروانی می‌افزاید: «پدرم در دوران طلبگی روزانه از مرحوم آیت‌الله سیدابولحسن اصفهانی ۲ عدد نان می‌گرفت. یکی از آنها را به نیازمندان می‌داد. تمام روز را روزه می‌گرفت و با یک نان افطار می‌کرد. پدرم تعریف می‌کرد: حدود یکسال بهترین غذایم چند عدد خرما و نان بود. گاهی آنقدر فشار تحمل می‌کردم که حتی رمق حرف زدن هم نداشتم.»



زندگی سخت بود و سخت

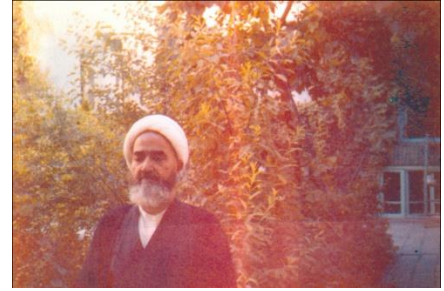
وقتی آیت‌الله ایروانی به تهران می‌آید در پامنار مستأجر خانه حاج آقا «ثقفی» پدرخانم حضرت امام (ره) می‌شود و با درس دادن در حوزه فعالیت‌هایش را آغاز می‌کند. وقتی به مسجد قندی و محله تختی برای تبلیغ دینی می‌آید در خانه‌ای کوچک مستقر می‌شود. آن خانه کوچک از شدت مراجعات مردمی برای حل انواع و اقسام مشکلات، لحظه‌ای خالی نمی‌شود. تا اینکه حاج آقا با کلی قرض و بدهکاری خانه بزرگی تهیه می‌کند. محمد موسی فرزند آیت‌الله ایروانی می‌گوید: «اوضاع همچنان نابسامان بود و با فقر بسیاری زندگی را سپری می‌کردیم. با اینکه وجوه زیادی به دست پدر می‌رسید هیچ‌کدام صرف خانه نمی‌شد. گاهی شاید به اندازه ۲ بند انگشت در غذاهایمان گوشت پیدا می‌شد و مابقی وعده‌ها را نان و ماست می‌خوردیم. وقتی این خانه را پدرم از یک زن آلمانی خرید

آن زن یک گربه همراه این خانه گذاشت که عادت به خوردن گوشت داشت و همین‌طور در خانه رفت‌وآمد می‌کرد. گربه بینوا روزهای اول تکه نانی خشک نصیبش می‌شد، بی‌اعتنایی می‌کرد ولی دست آخر مجبور شد همان نان خشکیده‌ها را بخورد. پدرم به شوخی می‌گفت: باید به زندگی آخوندی عادتش دهم. انصافاً هم چیز دیگری نداشتیم به گربه بدهیم. آخر هم پدرم به یکی از بچه‌های کوچک مأموریت داد گربه را به یک جای نامعلوم ببرد و سفارش کرد جایی ببرند که راه برگشت به این خانه را نداشته باشد.»



دیدار امام(ره) و پدر

ایروانی پسر می‌گوید که وقتی مهمانی می‌آمد اوضاع قدری فرق می‌کرد. او درباره خاطره حضور امام خمینی(ره) در خانه‌شان تعریف می‌کند: «یکبار آیت‌الله لواسانی و حضرت امام خمینی(ره) برای رفتن به مجلسی از حوالی خانه‌مان عبور می‌کردند که آیت‌الله لواسانی به امام(ره) می‌گوید: روحانی ساده زیستی در اینجا زندگی می‌کند که دیدارش خالی از لطف نیست. امام(ره) می‌گویند: سرظهر است به زحمت می‌افتند. آیت‌الله لواسانی از آنجایی که اخلاق پدرم را می‌دانست می‌گوید: اگر فکر کنید این آقایی که می‌خواهیم پیشش برویم ذره‌ای خود را برایمان به زحمت می‌اندازد تصور نادرستی است. نهایت کاری که می‌کند آب غذا را زیاد می‌کند و شاید کمی نان بگیرد. به تمام معنا طلبه است. امام خمینی(ره) با شنیدن این حرف مشتاق می‌شوند پدرم را ببینند. وقتی یکدیگر را می‌بینند امام(ره) متوجه می‌شوند که پدرم فرزند علی ایروانی است و یاد خاطراتشان با پدر بزرگم می‌افتند و صحبت‌هایشان گل می‌اندازد. بعدها پدرم در سال ۱۳۴۲ بازدید امام(ره) را در زمان تبعید ایشان پس می‌دهد که به همین دلیل ساواک پدرم را بازداشت می‌کند»



روضه خانگی را در محله راه انداخت

آیت‌الله ایروانی ارادت خاصی به خاندان عصمت و طهارت (ع) و به خصوص امام حسین (ع) داشت. به همین دلیل نخستین کاری که در محله تختی انجام می‌دهد راه‌اندازی هیئت‌های خانگی بود که با مخالفت‌های شدید رژیم روبه‌رو می‌شود. ولی لحظه‌ای از هدفش کوتاه نمی‌آید و به کارش ادامه می‌دهد: «وقتی راه کربلا بسته شد تعداد روزهای روضه خانگی را در محله اضافه کرد و دهه‌های محرم مراسم برگزار می‌کرد. یکبار به پدر گفتم: روضه که بدون ناهار نمی‌شود؟ گفت: ما که امکاناتش را نداریم. گفتم امکانش را فراهم می‌کنم. خوشحال شد و گفت: هرکسی مجلس اهل‌بیت (ع) را رونق دهد خدا زندگی‌اش را پربرکت می‌کند. بسیار کار عالی می‌کنید. ۲ بار رضایت پدرم را احساس کردم. یکی در این کار بود و دیگری انتخاب شغل آزاد. چون دوست نداشتم دولتی باشیم.»



دائم ذکر می‌گفت و از خود بی‌خود می‌شد

محمد موسی ایروانی می‌گوید: «پدرم دائم ذکر می‌گفت. به اندازه‌ای که از خود بی‌خود می‌شد. یکبار جلو پایش

ترمز کردم، سوار شد. در مسیر هرچه با او حرف زدم تا توجهش جلب شود. در حال خودش نبود که متوجه شود. وقتی به خودش آمد که جلو خانه ایستادم. وقتی گفتم: شما خانه مرا از کجا بلد هستید تازه مرا دیدید.» او می‌افزاید: «پدرم می‌گفت: در نجف بودم. کوچه‌ها چراغ نداشت. انتهای یکی از کوچه‌ها نور خاصی توجهم را جلب کرد. جلوتر که رفتم دیدم آقا شیخ عباس قمی است. پرسیدم: نور چیست؟ گفت: دارم ذکر می‌گویم. درباره کدام نور صحبت می‌کنید؟ پدرم می‌گفت: چیزی نگفتم. همین موضوع باعث شد پدر دائم ذکر بگوید و بیشتر هم لا اله الا الله می‌گفت تا دهانش بسته نشود .

محمدجواد ابروانی، فرزند آخر آیت‌الله:

هیچ وقت برای کسی زحمت نداشت

پدرم بسیار ساده زندگی می‌کرد. در مصرف وجوه بسیار محتاط بود و حداقل معیشت را برای خود و خانواده قائل بود. روزی یکی از تجار برای دیدن او به منزل آمده بود. وقتی وارد شد از سادگی خانه حیرت زده شد. اتاق فرش نداشت. تاجر به پدرم پیشنهاد می‌دهد که فرشی مناسب برای اتاقش تهیه کند. پدرم از او تشکر کرد و گفت: «برای نپذیرفتن این پیشنهاد از شما عذرخواهی می‌کنم. من می‌خواهم ثواب ببرم، مرا از ثواب محروم می‌کنید.» اصلاً دنبال تجمل نبود و با سادگی تمام زندگی می‌کرد .

خانه پدری برایم یاد آور روزهای درس و تحصیل است. اینکه صدای زنگ این خانه همیشه به صدا در می‌آمد و اهالی برای حل مشکلاتشان به خانه ما پناه می‌آوردند. در اوج آن سر و صداها من فقط درس می‌خواندم و بعد از چند دقیقه با مداخله پدر صداها فروکش می‌کرد و همگی با چهره‌ای خندان خانه را ترک می‌کردند. ما خانواده پر جمعیت و ۱۴ نفر بودیم. پدرم چنان اقتصاد خانواده را مدیریت می‌کرد که همه چیز تحت کنترل بود. مادرم دختر عموی پدرم و چون پدرش روحانی بود با این‌گونه زندگی آشنا بود. پدر و مادرم سال‌ها با مهربانی کانون خانواده را گرم نگه داشتند و کاری کردند که همه ما روی پای خود بایستیم .

یکبار مادرم به پدرم گفت: «عمرم تمام شده است.» پدرم گفت: «شما بعد از من فوت خواهید کرد.» همین هم شد. وقتی پدرم فوت کرد مادرم در کما بود و ۷ روز بعد به رحمت خدا رفت. پدرم وصیت کرده بود که اگر زحمتی نیست مرا در حرم امیرالمؤمنین(ع) دفن کنید یا در حرم امام رضا(ع) یا اگر زحمت است در قم و همین‌طور اگر اسباب زحمت می‌شود حرم عبدالعظیم(ع) و دست آخر از مسجد قندی نام برده بود. جالب اینکه گفته بود سنگ‌های حیاط را نکنید چون هزینه بردار است. از داخل ایوان مسجد جایی را مشخص کرده بود که

آنجا دفن کنیم و گفته بود که اگر درحرم‌هایی که گفتم دفن کردید در مسیر رفت‌وآمد و زیر پای زائران باشد. آن زمان در جنگ تحمیلی بودیم. به همین دلیل نتوانستیم پیکرشان را به عراق ببریم. به همین دلیل مجبور شدیم پیکر پدر را در مشهد در جوار امام رضا(ع) به خاک بسپاریم .



ماجرای محمود خنچولی

محلّه تختی در قدیم پر از داش‌مشتی‌ها و مشروب‌فروشی بود و برای جوانان یک تهدید بزرگ محسوب می‌شد. فرزند آیت‌الله ایروانی در این باره می‌گوید: «محمود خنچولی قهوه‌خانه‌دار و مطرب محلّه بود و جلو مسجد بلندگو نصب کرده بود و آهنگ‌های نامربوطی را پخش می‌کرد. این آقا محمود یکه بزن محلّه بود و تمام صورتش یادگاری‌هایی از شرهایی داشت که به پا کرده بود. هر وقت حاج آقا را می‌دید یک چیزی می‌گفت تا درگیری درست کند. واقعاً چندبار می‌خواستم جواب دندان‌شکنی بدهم ولی حاجی با اشاره جلویم را می‌گرفت. در مقابل، حاجی با خونسردی جوابش را می‌داد و با او مهربان بود. پدرم می‌گفت: این محمود خنچولی هیچی توی دلش نیست؛ او را در مسیر اشتباهی قرار داده‌اند.» تا اینکه در دوران انقلاب اسلامی می‌خواستند قتلی را گردن محمود خنچولی بیندازند و سرش را زیر آب کنند. چون او از لوطی‌هایی بود که آمارهای زیادی از خیانت‌های رژیم در محلّه داشت. پدرم همین که متوجه ماجرا شد از اهالی خواست مراقبش باشند و به طرفداری از او درآمد. محمود متوجه کار پدرم و شرم‌منده شد و از آن به بعد قهوه‌خانه‌اش را از مشروب و هرچیز حرام پاک کرد.»

علی دهقانی: دستگیر نیازمندان بود

یکبار صبح زود در حال رفتن به مسجد قندی بود که مردی را دیدم که پای صحبت‌های یک رفتگر نشسته است. کمی جلوتر که رفتم دیدم حاج آقا ایروانی است. آن مرد رفتگر که زندگی برایش به سختی سپری می‌شد از بیماری دخترش تعریف می‌کرد. حاجی در حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده بود به آن رفتگر گفت: «خدا بزرگ است.» آن وقت تمام پول‌های جیب‌هایش را خالی کرد و به آن مرد داد. حاجی بعد از نماز صبح که جمعیت بسیاری نشسته بودند یک کلام به اهالی گفت: «فردی نیاز به کمک دارد.» در عرض کمتر از چند دقیقه هزینه خرید یک خانه و تأمین مخارج دختر آن رفتگر درست شد و کسی متوجه نشد او چه کسی بوده است.

رضا میرکاشی: نمازهای پربرکت حاج آقا

آیت‌الله ایروانی همیشه در خاطر اهالی محله تختی جاویدان است. بهترین نمازهای عمرم را به امام جماعتی این مرد بزرگ خوانده‌ام. بدون استثنا تمام نمازهای مسجد همراه با کارهای خیر بود. یکبار سرنماز به گوش حاج آقا رسید که پسر و دختری می‌خواهند ازدواج کنند ولی به دلیل شرایط مالی نمی‌توانند مراسم بگیرند. آن زوج حتی خانواده هم نداشتند. از آنها خواست به مسجد بیایند. در حضور همه اهالی خطبه عقدشان را جاری کرد و به مناسبت ازدواجشان در مسجد مولودی خوانی راه انداخت. آن زن و شوهر در یک اتاق زندگی‌شان را شروع کردند و اکنون فرزندانشان در مملکت کسی هستند.

کریم آقایی سفارش آیت‌الله به پهلوان تختی

ارتباط آیت‌الله ایروانی با ورزشکاران خیلی خوب بود و آنها را تشویق می‌کرد که در محله بیشتر حضور داشته باشند و جوانان را جذب کنند. وقتی پهلوان تختی از مسابقات ملبورن برگشت به او گفت: «حالا که معروف شدی وظایف دوجندان شده است. مبدا فراموش کنی از کجا به اینجا رسیدی. تو در برابر تک تک بچه‌های محله‌ات مسئول هستی.» چون محله ما ورزشکاران نامی مثل جهان پهلوان تختی داشت می‌خواست از این ظرفیت برای مهار فساد آن زمان استفاده کند تا جوانان را نجات دهد. فعالیت‌های فرهنگی را به بهترین شکل در مسجد قندی انجام می‌داد. به نحوی که همه به تأثیر آن فعالیت‌های مسجد واقف هستند.

رضا صدری: جایزه حاجی مسیر زندگی‌ام را عوض کرد

آیت‌الله ایروانی یکی از روحانیون بنام است. او نوجوانان محله را به نماز اول وقت و حضور در مسجد تشویق می‌کرد. چیزی که من در دوران کودکی از حاج آقا در ذهن دارم جایزه‌هایش برای اذان گفتن بود. هیچ‌وقت یادم

نمی‌رود شکلاتی را که برای یکبار تکبیر گفتن جلو همه اهالی به من داد و کلی از من تعریف کرد. اکنون من مهندس عمران هستم و در خانه پدری‌ام زندگی می‌کنم و هر وقت در کوچه‌پسکوچه‌های محله راه می‌روم یاد حاج آقاایروانی می‌افتم. بدون حرف درس می‌داد. هر کسی پای درس اخلاق ایشان می‌نشست کسب فیض می‌کرد. بیشتر افرادی که اطراف ایشان بودند از افراد مؤمن بودند. هر کسی پای منبر ایشان می‌نشست دل‌بستگی‌اش به دنیا کم می‌شد.